

مرد شوریده سر / نیچه

به گزارش و ترجمه دکتر سید احمد فردید

شاه شوریده سران خوان من بی سامان را

زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم

«حافظ»

از آن مرد شوریده سر سخنی نشنیده‌اید؟ که در پیشین روز روشن، چراغی افروخته بود و به سوی آشفته بازاری دویده و دمامد فریاد می‌زد: خدای را جویم! خدای را جویم! این گفته مرد شوریده سر، کسانی را که در آنجا به گرد هم فراز آمده بودند، چون به خدا باور نداشتند، به خنده‌های بلندی واداشت. در این میان، یکی می‌گفت: پس مگر خدا گم شده است؟ و دیگری می‌گفت: پس مگر او کودکانه به گریزپایی پرداخته است؟ و سومی می‌گفت: پس مگر او به کشتی نشسته و به جایی دیگر «فرنافته» است.

بدینسان بود که مردم این آشفته بازار در هم و برهم جیغ و داد می‌کشیدند و خنده‌های بلند سر می‌دادند. آنگاه مرد شوریده سر، به میان آنها برجست و خیره بدانها نگریستن گرفته، چنین گفت: خدا کجاست؟ هان! باید که به شما بگویم ما او را کشته‌ایم. شما و من. ما همه کشتار اویم. از این کشتار دریا را چه سان پاک توانیم شست؟ آن کیست که به ما ابری تواند داد تا همه کناره را بدان پاک شویم؟ کنون به کجا می‌گردیم؟ این چه بود که کردیم؟ آنگه که زمین را از خورشید آن باز ستانیدیم. کنون زمین به چه سو می‌جنبد؟ و کنون ما به چه سوست که می‌پلکیم؟ این خود دور از همه خورشیدها نیست که همی پرتاب می‌شویم؟ این خود فراپس، فراپیش، فراچپ، فرا راست، فرا

هرسو. آیا دیگر بالا و پایینی هم هست؟ آیا دیگر به یک نیستی بی‌پایان نیست که سرگشته و سراسیمه درافتاده‌ایم؟

این خود یک تهی گاه نیست که ما را در می‌کشد؟ آیا هوا سردتر نشده؟ و شب بیشتر و بیشتر فرا نمی‌رسد؟ آیا در پیشین روز روشن چراغی افروخته نباید آید؟ آیا از جیغ و داد گورکنانی که خدای را به گور می‌سپارند، بانگی نمی‌شنوی؟ از بوی پوسیدگی خدایی هیچ نمی‌شنوی؟ خدایان هم می‌پوسند (می‌فتالند، فساد می‌پذیرند) خدا مرده است! و خدا مرده باز می‌ماند و این ماییم که او را میرانده‌ایم و ما چه سان خود را از این کشتار دلجویی توانیم داد؟ ما مرگی میدار همه مرگی میداران هر چه «اهرای تر» و هر چه «اشوتر» و هر چه تواناتر از آنچه تاکنون در جهان دارا بوده‌ایم، اینکه زیر تیغ بی‌دریغ ماست که خون آلود است. و این خون را آن کیست که از ما پاک تواند شست و آن چه جشن‌های گناه‌شویی و اهرای بازی‌هایی که در آینده آشکار باید گردد؟ سترگی این کار برای ما آیا بیش از اندازه سترگ نیست؟ آیا نه چنان است که ما خود میرانده‌ایم و می‌باید خدایانی گردیم تا شایستگی خدایان پیدا کنیم کرد. از این کار سترگ‌تر هیچ کار نبوده است و آن که به پاداش این کار بزرگ پس از ما زاده خواهد شد، بستگی او به روز و روزگاری خواهد بود والاتر از همه روز و روزگاران گذشته.

در اینجا مرده شوریده سر، لب از گفتار فرو بست و به شنوندگان چشم باز دوخت. آنها نیز به خموشی گراییده و هراس زده بدو باز نگریستند. آنگاه چراغی که آن را به دست داشت بر زمین چنان فرو کوبید که درهم شکست و خاموش شد، سپس گفت: «من زود آمده‌ام و زمان من هنوز فرا نرسیده است»

رویداد ناگمی در راه است و پی سپر راه که آوازه‌اش هنوز به گوش مردم این زمان نرسیده است.

آذرخش تند را زمان باید، فروغ ستارگان را زمان باید، کارهای سترگ را زمان باید تا شنیده به دیده آید. و این کار سترگ از دورترین ستارگان باز هم از ما دورتر است ولی شما خودتانید که این کار سترگ را به جای آورده‌اید.

گویند مرد شوریده سر، در همان روز به «خانه خداهایی» جورو واجور اندر شد و بدین سخن به «بازگرفتن» پرداخت: خوش بیاسای جاودان خدای، چون او را از آن «خانه خداها» بدر کشیدند و با او به چون و چرا پرداختند، پاسخ او همواره بدان‌ها این بود: مگر این «خانه خداها» دیگر به جز از گورستان خدایان چه می‌توانند؟